

خردسالان

دوست

سال چهارم ،

شماره ۱۹۴۰، پنجشنبه

۵ مرداد ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان



۱۳		شکل‌ها	۳		با من بیا
۱۷		غذا	۴		یک دامن قصه
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		درخت	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۱۰		تا هزار و نهصد و بیست
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		ترانه‌های آسمانی	۱۲		بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
 ● سردبیران: الشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
 ● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
 ● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
 ● گرافیک و صفحه‌آرایی: سید صفی‌پور
 ● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
 ● امور مشترکین: محمد رضا صغری
 ● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۴۲ - نشر عروج
 ● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۲۲ - فاکس: ۶۶۷۰۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مهربانی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من انجیر هستم، یک میوه‌ی کوچک و شیرین.
مادرم می‌گوید: «بعضی از مردم، انجیر را فشک می‌کنند و در فصل
زمستان آن را می‌خورند. بعضی‌ها هم از انجیر مرباهای خیلی فوش
مزه‌ای درست می‌کنند.»

حالا که فصل تابستان است من هم مثل بقیه‌ی انجیرها شیرین
و خوش‌مزه شده‌ام و پیش تو آمده‌ام.
اما امروز وقت خوردن یا مربا کردن من نیست!
وقت ورق زدن مجله و یادگرفتن چیزهای تازه است.
پس با من بیا...



یک دامن قصه

مهری ماهوتی



مادر بزرگ در ساحل یک دریای زیبا زندگی می‌کرد. او هر روز به کنار دریا می‌رفت و با ماهی‌ها و صدف‌ها و سنگ‌ها حرف می‌زد. آن روز، دریا ساکت بود.

سنگ کوچولوی صورتی، همین‌طور که توی آب و آفتاب برق می‌زد پرسید: «چی شده مادر بزرگ! پییزی کم کردی؟»
صدف غلتی زد و پرسید: «دنبال پییزی می‌گردی؟»
حتی ماهی پیره، همان که داشت خمیازه می‌کشید پرسید:
«می‌فواهی کمکت کنم؟»
موجی از دور آمد.

توی هوا پرید و روی دامن او نشست و پرسید: «از چی ناراحتی؟»
مادر بزرگ گفت: «امان از دست شما! نمی‌گذارید آدم یک دقیقه فواشش را جمع کند. راستش دنبال یک قصه‌ی قشنگ می‌گردم. یک قصه‌ی دریایی که نوه‌هایم نشنیده باشند.»
سنگ‌های کوچولو داد زدند: «قصه‌ی ما فیلی قشنگ است. می‌فواهی برایت تعریف کنیم؟»

صدف گفت: «می‌فواهی قصه‌ی مرواریدی را که توی دلم هست برایت بگویم؟»

مادر بزرگ به ماهی پیره که باز سرش را از آب بیرون آورده بود گفت: «تو قصه‌ای نداری؟»



ماهی پیره گفت: «ها... نفهمیدم. پی گفتی»
همه خندیدند.

مادربزرگ مستی آب به صورتش پاشید. صدف و سنگ‌های کوچولو را توی دامنش ریخت.
گوشه‌های دامنش را جمع کرد و راه افتاد.

ماهی پیره با چشم‌های درشت
و گردش به او نگاه
می‌کرد.

مادربزرگ، یک
دامن قصه‌ی

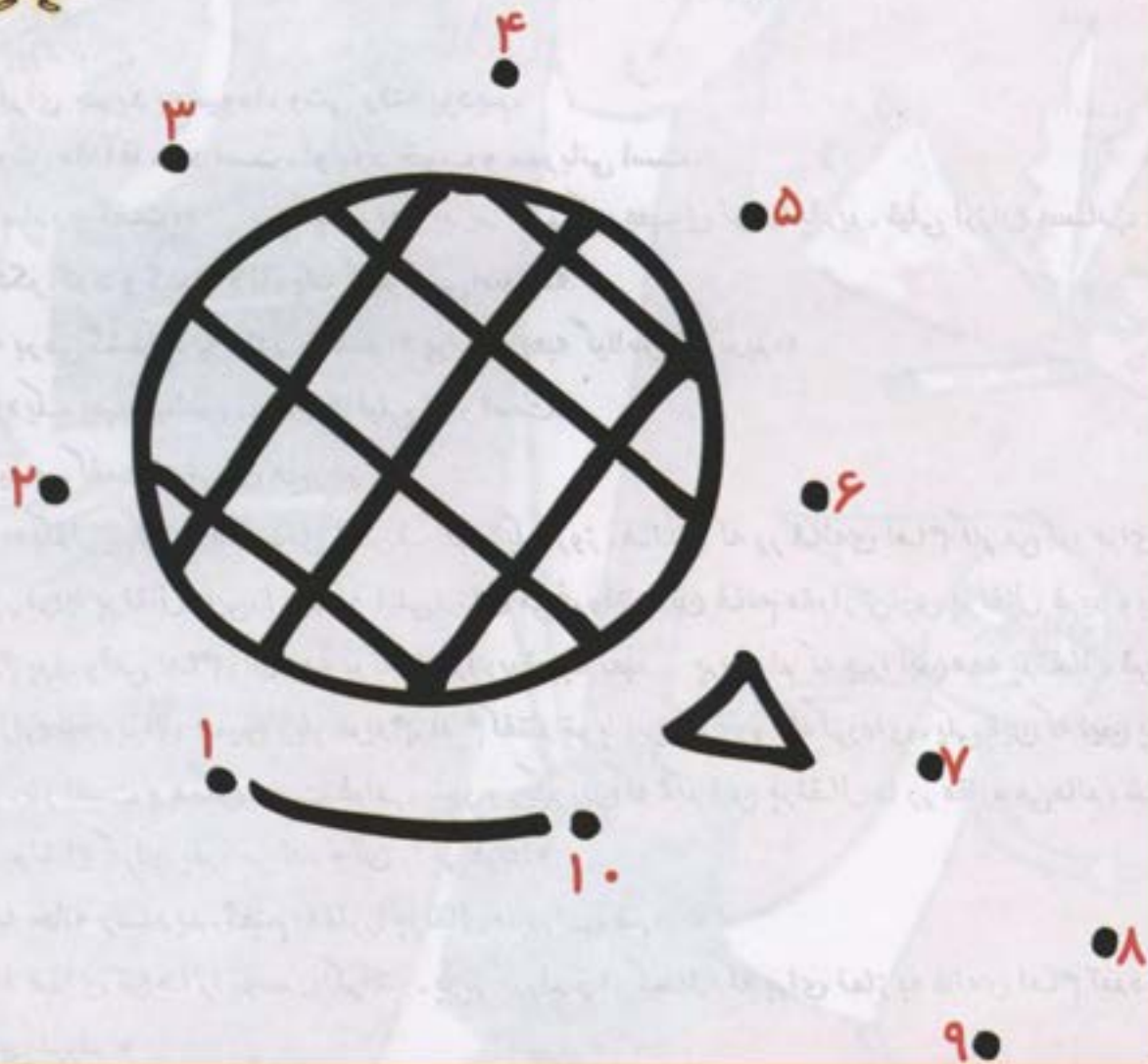
کوچولوی قشنگ
با خودش می‌برد.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



من و مادرم برای خرید به میوه‌فروشی رفته بودیم.

اسم میوه‌فروش ما، آقا سید است. او مرد خوب و مهربانی است.

آقا سید به مادرم گفت: «از این کیلاس‌ها بپیرید. اگر یک جعبه‌ی آن را بفرید، فیلی ارزان حساب می‌کنم.»

مادرم کمی فکر کرد و گفت: «نه. یک کیلو کافی است.»

وقتی به خانه برمی‌گشتیم، به مادرم گفتم: «چرا یک جعبه کیلاس نفریرید؟»

مادرم گفت: «یک جعبه کیلاس، برای ما فیلی زیاد است.»

گفتم: «آقا سید می‌گفت که ارزان می‌دهد.»

مادرم گفت: «بگذار برایت فاطمه‌ای تعریف کنم. یک روز، فانه‌ی که در فانه‌ی امام کار می‌کرد برای فرید به

بازار رفت. در آن‌جا پر تقال‌هایی را دید که فیلی ارزان می‌فروفتند. آن فانه مقدار زیادی پر تقال فرید و با خودش

به فانه‌ی امام برد. وقتی امام، آن همه پر تقال را دیدند با تعجب پرسیدند که چرا این همه پر تقال فریده شده؟

فانه گفت ارزان بود، برای همین زیاد فریدم. امام گفتند تو با این کار، دو گناه کرده‌ای، یکی این که این پر تقال‌ها

برای ما فیلی زیاد است و ممکن است فراب شود و دیگر این که اگر این پر تقال‌ها در مغازه می‌ماند، شاید کسی

که نمی‌تواند پر تقال گران بفرد می‌آمد و آن را می‌فرید.»

همین موقع به خانه رسیدیم. گفتم: «مادر! پر تقال‌ها فراب شدند.»

مادرم گفت: «همه‌ی آن‌ها را پوست گرفتند، پیر کردند و از کسانی که برای نماز به فانه‌ی امام آمده بودند با

پر تقال پذیرایی کردند.»

مادرم خندید و گفت: «این خواست امام بود که همه از آن پر تقال‌ها بفورند.»



تا هزار و نهصد و بیست

ناصر کشاورز

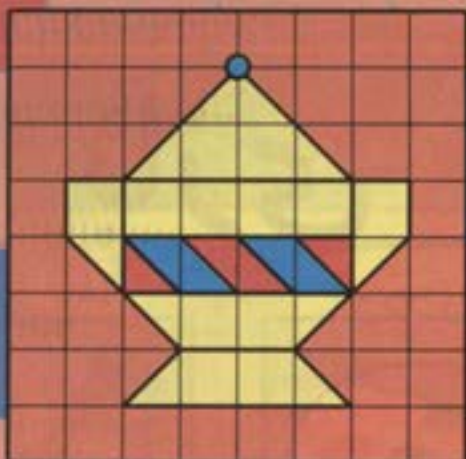


قسمتی از موی خود را
می‌گذارم لای شانه
بعد، آن‌ها را به دقت
می‌شمارم دانه دانه

کنجکاوم تا بدانم
چند مو دارد سر من
هیچ کس آگاه از این راز
نیست، حتی مادر من

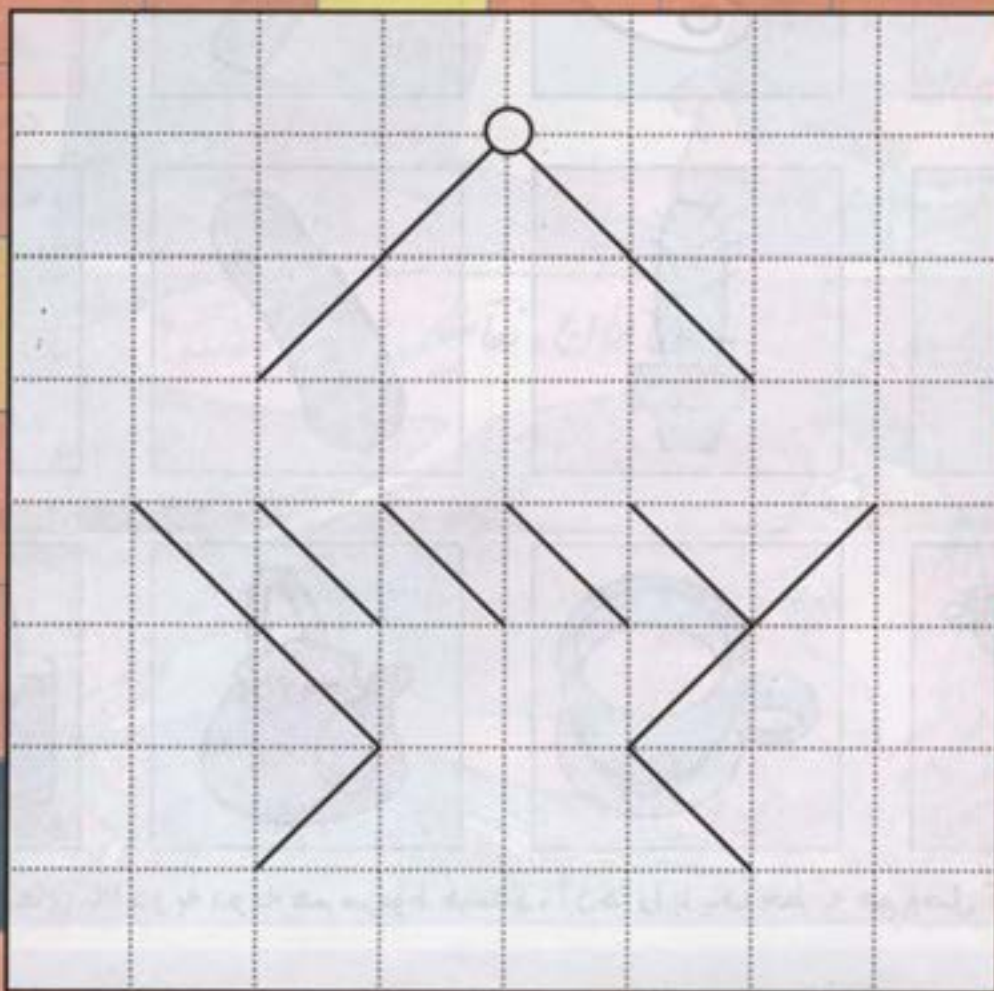
مو شمردن کار سختی ست
امتحان کن تا بدانی
پای یک آینه یابد
پنج شش ساعت بمانی

من خودم یک شب رسیدم
تا هزار و نهصد و بیست
لااقل فهمیدم این را
موی من کمتر از این نیست



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



شکل‌های بالا دو به دو به هم مربوط هستند. آن‌ها را با یک خط به هم وصل کن.

شکل ها

صدا شنیده



بابا، بابا! نقاشی منو می بینی؟

نه عزیزم، دارم
ساعت دیواری رو
درست می کنم. ببر
به مامانت نقاشون
بره.

مامان، نقاشی منو بین، عجبشنگه؟









با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



موش



خرس



خرگوش



خارپشت



گوجه‌فرنگی



قارچ





هویج







سیب زمینی



غذا




یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

می‌خواست غذا پزند ولی فقط یک  داشت. 



می‌خواست غذا پزند ولی فقط یک  داشت. 

می‌خواست غذا پزند، اما فقط یک  داشت. 





می‌خواست غذا پزند، ولی فقط یک  داشت. 

را برداشت و به خانه‌ی  رفت و گفت: ، 

«می‌فواهم غذا پیزم، اما فقط یک  دارم، نمی‌دانم با آن چه غذایی درست کنم.»

گفت: «من هم فقط  دارم و نمی‌دانم با آن چه درست کنم.» 


بعد، هر دو با هم تصمیم گرفتند پیش  بروند و از او پرسند که چه غذایی درست کنند.


وقتی  و  و  را دید گفت: «من هم فقط یک  دارم و نمی‌دانم با آن چه غذایی





درست کنم. بهتر است پیش  برویم و از او پرسیم.»

رفتند و به او گفتند که فقط یک ، یک  و  و  و  پیش 




یک  دارند و نمی‌دانند که چه غذایی درست کنند.

خندید و گفت: «من هم یک  دارم ولی می‌دانم چه غذایی باید درست کنیم.»

بعد،  و  و  و  را در ظرفی ریخت و گفت: «می‌توانیم یک سوپ فوش مزه درست

کنیم.»

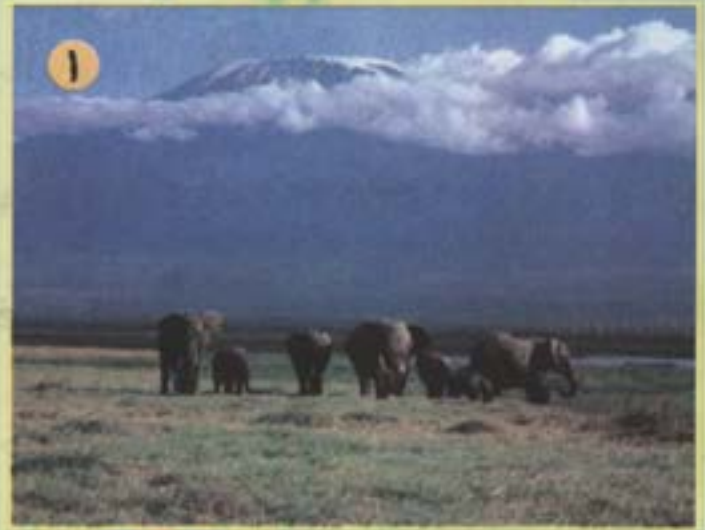
به  آفرین گفتند و همه با هم یک سوپ خوش مزه خوردند.



قصه‌ی حیوانات



۲) بچه فیل تصمیم گرفت تنهایی به گردش برود.



۱) وقتی که فیل‌ها مشغول قدم زدن در چمن‌زار بودند...



۴) بچه میمون...!



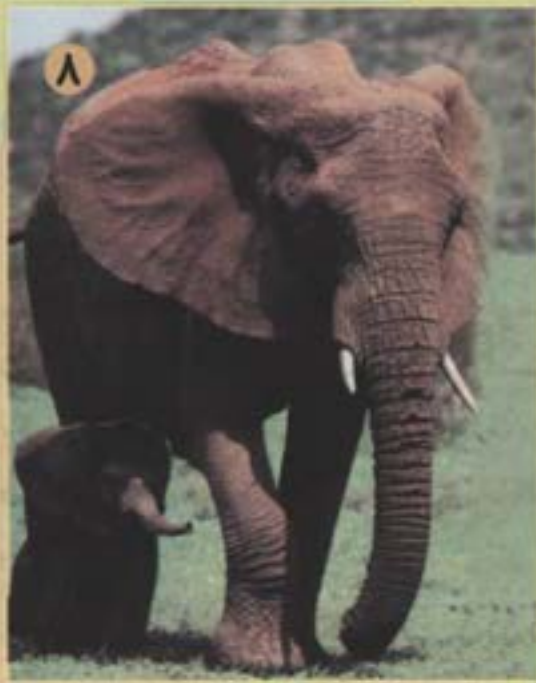
۳) اما همه‌ی بچه‌ها کنار مادرشان بودند. مارمولک کوچولو!



۶) حتی جوجه‌ی جفدا!



۵) زرافه...!



۸) پیش مادرش برگشت و کنار او ماند، مثل بقیه‌ی بچه‌ها! ۲۱



۷) بچه فیل دلش برای مادرش تنگ شده بود.



درخت

مرجان کشاورزی آزاد

یک درخت بزرگ، جلوی خانه‌ی ما است.

شاخه‌ی درخت پشت پنجره‌ی اتاق است.

یک شب، به خدا گفتم: «من این شافه‌ی بزرگ را دوست ندارم!»


صبح، دوتا گنجشک آمدند و روی شاخه برای خودشان لانه ساختند.

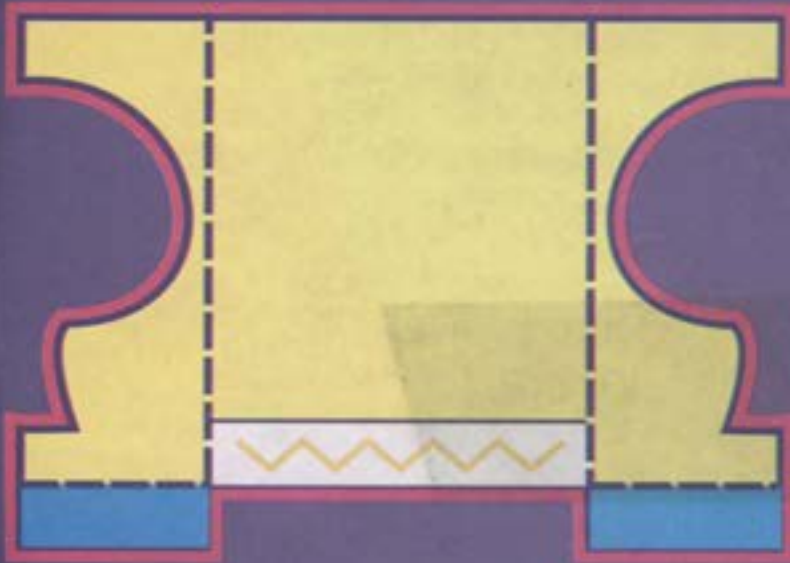
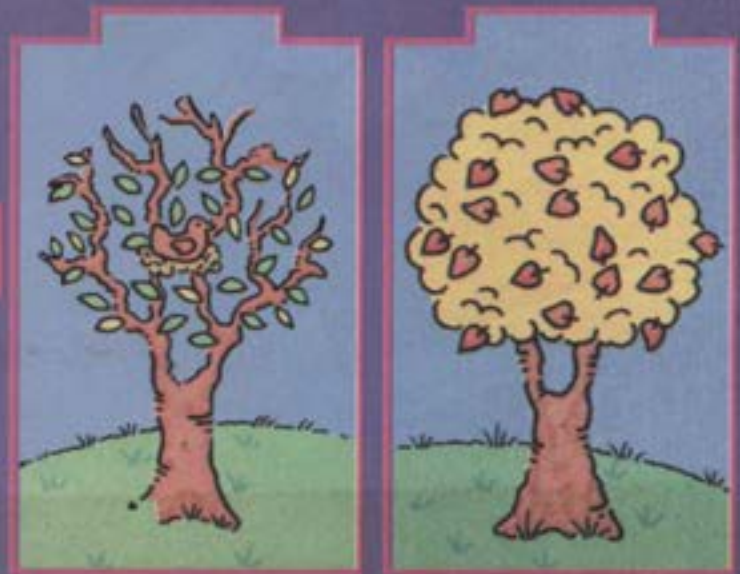
به خدا گفتم: «من این شافه را با لانه‌ای که روی آن است خیلی خیلی دوست دارم!»





کاردستی

- شکل‌ها را از روی خط سرخایی قیچی کن.
- از روی علامت نقطه چین، پاکت را تا بزن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- قسمت‌های آبی را به پشت تا بزن و بچسبان.
- کارت‌ها را یکی یکی داخل پاکت بگذار.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



آب خنک، آب خنک، چه آبی
تشنه بودم حسابی
از آسمان، مهر خدا
تو را رساند خانه‌ی ما
تشنه بودم جونم شدی
یه جوری مهمونم شدی
آب خنک، آبی مهربانم
قلپ، قلپ، خوردمت
خوردم و نوش جانم



